

موضوع 10

عیسی مسیح مرگ و رستاخیز مرقس بابهای ۱۴ و ۱۵ و ۱۶

مرقس بابهای ۱۴

آخرین روزهای عیسی در این دنیا

۱ دو روز به عید پسخ مانده بود. در ایام این عید، یهودیان فقط نان فطیر می خوردند. کاهنان اعظم و روحانیان دیگر یهود، هنوز در پی فرصت می گشتند تا عیسی را بی سر و صدا دستگیر کنند و بکشند. ۲ ولی می گفتند: «در روزهای عید نمی توان این کار را کرد مبادا مردم سر بشورش بگذارند.» ۳ در این هنگام، عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جدای مهمان بود. وقت شام، زنی با یک شیشه عطر گران قیمت از سُنبلِ خالص وارد شد و شیشه را باز کرد و عطر را بر سر عیسی ریخت. ۴ و ۵ بعضی از حضار از این عمل ناراحت شده، به یکدیگر گفتند: «افسوس! چرا عطر به این خوبی را تلف کرد؟ می توانستیم آن را به سیصد سکه نقره بفروشیم و پولش را به فقرا بدهیم.» به این ترتیب، آن زن را سرزنش می کردند. ۶ ولی عیسی گفت: «کاری به کار او نداشته باشید! چرا برای این کار خوب او را سرزنش می کنید؟ ۷ فقرا همیشه دور و بر شما هستند. هرگاه بخواهید می توانید کمکشان کنید. ولی من مدت زیادی با شما نخواهم بود. ۸ این زن هر چه از دستش بر می آمد، انجام داد. در واقع بدن مرا برای کفن و دفن حاضر کرد. ۹ این که می گویم عین حقیقت است: از این پس در هر جای دنیا که پیغام انجیل موعظه شود، کار این زن نیز ذکر خواهد شد و مورد تحسین قرار خواهد گرفت.» ۱۰ آنگاه یکی از شاگردان او به نام یهوذا اسخریوطی، نزد کاهنان اعظم رفت تا استاد خود را به ایشان تسلیم کند. ۱۱ وقتی کاهنان شنیدند برای چه آمده است، بسیار شاد شدند و قول دادند به او پاداشی بدهند. او نیز در پی فرصت می گشت تا عیسی را به ایشان تحویل دهد.

آخرین شام عیسی با شاگردان

۱۲ روز اول عید که در آن قربانی می کردند، شاگردان عیسی پرسیدند: «کجا می خواهید برویم و شام عید پسخ را بخوریم؟» ۱۳ عیسی دو نفر از شاگردان را به اورشلیم فرستاد تا شام را حاضر کنند و گفت: «در راه شخصی را خواهید دید که بطرف شما می آید. یک کوزه آب هم در دست دارد. به دنبال او بروید. ۱۴ به هر خانه ای داخل شد، به صاحب آن خانه بگویید: استادمان ما را فرستاده است تا اطاقی را که برای ما حاضر کرده اید تا امشب شام پسخ را بخوریم، ببینیم. ۱۵ او شما را به بالاخانه، به یک اطاق بزرگ و مفروش خواهد برد. شام را

همانجا تدارک ببینید.» ۱۶ پس آن دو شاگرد به شهر رفتند و همان طور واقع شد که عیسی گفته بود. پس شام را حاضر کردند. ۱۷ هنگام شب، عیسی و بقیه شاگردان رسیدند. ۱۸ وقتی دور سفره نشستند، عیسی گفت: «این که می گویم عین حقیقت است: یکی از شما به من خیانت می کند، بی، یکی از خود شما که اینجا با من شام می خورید.» ۱۹ همه از این سخن غمگین شدند و یک به یک از او پرسیدند: «منم؟» ۲۰ عیسی جواب داد: «یکی از شما دوازده نفر است که حالا با من شام می خورد. ۲۱ من باید بمیرم، همانطور که پیغمبران خدا از پیش خبر داده اند. اما وای بحال آنکه مرا تسلیم به مرگ می کند. کاش هرگز به دنیا نمی آمد.» ۲۲ وقتی شام می خوردند، عیسی نان را بدست گرفت، آن را برکت داده، پاره کرد و به ایشان داد و فرمود: «بگیرید، این بدن من است.» ۲۳ سپس جام را بدست گرفت، از خدا تشکر کرد و به ایشان داد و همه از آن نوشیدند. ۲۴ آنگاه به ایشان فرمود: «این خون من است که در راه بسیاری ریخته می شود، و مهربان پیمان تازه است بین خدا و انسان. ۲۵ این که می گویم عین حقیقت است: دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که تازه آن را در ملکوت خدا بنوشم.» ۲۶ سپس سرودی خواندند و از خانه بیرون آمدند و بسوی کوه زیتون رفتند. ۲۷ در بین راه، عیسی به ایشان گفت: «امشب همه شما مرا تنها گذارده، خواهید رفت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می زند و گوسفندان پراکنده می شوند. ۲۸ ولی بعد از زنده شدنم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.» ۲۹ پطرس گفت: «حتی اگر همه شما را ترک کنند، من این کار را نخواهم کرد.» ۳۰ عیسی گفت: «پطرس، فردا صبح پیش از اینکه خروس دو بار بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی شناسی.» ۳۱ ولی پطرس با تأکید بیشتر گفت: «نه، من اگر لازم باشد بمیرم، می میرم ولی هرگز شما را انکار نمی کنم.» دیگران نیز همین قسم را خوردند.

آخرین دعا در جتسیمانی

۳۲ سپس به یک باغ زیتون رسیدند، که به باغ جتسیمانی معروف بود. عیسی به شاگردان خود گفت: «شما اینجا بنشینید تا من بروم دعا کنم.» ۳۳ او پطرس، یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. ناگاه اضطراب و پریشانی عمیقی بر او مستولی شد. ۳۴ به ایشان گفت: «از شدت حزن و غم، در شرف مرگ می باشم. شما همینجا بمانید و با من بیدار باشید.» ۳۵ سپس کمی دورتر رفت، بر زمین افتاد و دعا کرد تا شاید آن دقایق وحشت آور که انتظارش را می کشید، هرگز پیش نیاید. ۳۶ او دعا کرده، گفت: «ای پدر، هر کاری نزد تو امکان پذیر است. پس این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. در عین حال، خواست تو را می خواهم نه میل خود را.» ۳۷ سپس نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. پس گفت: «شمعون! خوابی؟ توانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟» ۳۸ با من بیدار بمانید و دعا کنید مبادا وسوسه کننده بر شما غالب آید. چون روح مایل است اما جسم، ضعیف و ناتوان.» ۳۹ باز رفت و همان دعا را کرد. ۴۰ وقتی بازگشت، دید که هنوز در خوابند، چون نمی توانستند پلکهایشان را باز نگاه دارند و نمی دانستند چه بگویند. ۴۱ وقتی برای بار سوم برگشت، گفت: «هنوز در خوابید؟ بس است! دیگر وقت خواب نیست. نگاه کنید، اکنون در چنگ این اشخاص بدکار گرفتار خواهم شد. ۴۲ برخیزید، باید برویم! نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!...»

۴۳ سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، یکی از دوازده شاگرد عیسی، از راه رسید؛ عده‌ای بسیار با شمشیر و چوب و چماق او را همراهی می‌کردند. آنان از طرف کاهنان اعظم و سران قوم یهود آمده بودند. ۴۴ یهودا به ایشان گفته بود: «هر که را بوسیدم، بدانید که او کسی است که باید بگیرید. پس با احتیاط او را بگیرید و ببرید.» ۴۵ پس به محض اینکه یهودا رسید، نزد عیسی رفت و گفت: «سلام استاد!» و دست در گردن او انداخت و صورت او را بوسید. ۴۶ آنان نیز عیسی را گرفتند و محکم بستند تا ببرند. ۴۷ ولی یک نفر شمشیر کشید و با غلام کاهن اعظم درگیر شد و گوش او را برید. ۴۸ عیسی گفت: «مگر من دزد فراری هستم که اینطور سر تا پا مسلح برای گرفتن آمده‌اید؟ ۴۹ چرا در خانه خدا مرا نگرفتید؟ من که هر روز آنجا بودم و تعلیم می‌دادم. ولی لازم است تمام اینها اتفاق بیفتد تا پیشگویی کلام خدا انجام شود.» ۵۰ در این گیرودار، شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند. ۵۱ و ۵۲ یک جوانی نیز از پشت سرشان می‌آمد که فقط چادری بر خود انداخته بود. وقتی سعی کردند او را بگیرند، چادر را در دست آنها کرد و عریان پا بفرار گذاشت. ۵۳ پس عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند. بی درنگ، تمام کاهنان اعظم و سران قوم یهود در آنجا جمع شدند. ۵۴ پطرس نیز از دور دنبالشان می‌آمد تا به خانه کاهن اعظم رسید. سپس آهسته از لای در، داخل حیاط خانه شد و میان غلامان، کنار آتش نشست. ۵۵ در داخل خانه، کاهنان اعظم و اعضاء شورای عالی یهود سعی می‌کردند علیه عیسی مدرکی بدست آورند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند. ۵۶ چند نفر نیز شهادت دروغ دادند ولی گفته‌هایشان با هم یکسان نبود. ۵۷ و ۵۸ سرانجام، بعضی برخاسته، بدروغ گفتند: «ما شنیدیم که می‌گفت من این خانه خدا را که با دست انسان ساخته شده است، خراب می‌کنم و بدون کمک دست انسان، در عرض سه روز، عبادتگاهی دیگر می‌سازم.» ۵۹ ولی این تهمت نیز بجایی نرسید. ۶۰ آنگاه کاهن اعظم در حضور شورای عالی برخاست و از عیسی پرسید: «به این اتهام جواب نمی‌دهی؟ چه داری در دفاع از خودت بگویی؟» ۶۱ عیسی هیچ جواب نداد. پس کاهن اعظم پرسید: «آیا تو مسیح، فرزند خدای متبارک هستی؟» ۶۲ عیسی گفت: «هستم، و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و در ابرهای آسمان به زمین باز می‌گردم.» ۶۳ و ۶۴ کاهن اعظم لباس خود را پاره کرد و گفت: «دیگر چه می‌خواهید؟ هنوز هم شاهد لازم دارید؟ خودتان شنیدید که کفر گفت. چه رأی می‌دهید؟» پس به اتفاق آراء او را به مرگ محکوم کردند. ۶۵ آنگاه به آزار و اذیت او پرداختند. بعضی بر صورتش آب دهان می‌انداختند. بعضی دیگر چشمانش را می‌بستند و به صورتش سیلی می‌زدند و با ریشخند می‌گفتند: «اگر پیغمبری، بگو چه کسی تو را زد؟» سربازان نیز او را می‌زدند. ۶۶ و ۶۷ اما پطرس هنوز در حیاط بود. در آن حال، یکی از کنیزان کاهن اعظم او را دید که کنار آتش خود را گرم می‌کند؛ پس به او خیره شد و گفت: «مثل اینکه تو هم با عیسی ناصری بودی!» ۶۸ پطرس انکار کرد و گفت: «از حرف‌هایت سر در نمی‌آورم!» و به گوشه دیگر حیاط رفت. همانوقت خروس بانگ زد. ۶۹ آن کنیز دوباره پطرس را دید و به دیگران گفت: «او را می‌بینید؟ او هم یکی از شاگردان عیسی است!» ۷۰ باز پطرس انکار کرد. کمی بعد، دیگران که دور آتش بودند، به او

گفتند: «تو باید یکی از شاگردان عیسی باشی، چون لهجات جلیل است!» ۷۱ پطرس لعنت کرد و قسم خورد که من او را نمی‌شناسم. ۷۲ بار دوم خروس بانگ زد و پطرس گفته عیسی را به یاد آورد که فرموده بود: «پیش از اینکه خروس دوبار بخواند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.» پس به گریه افتاد.

مرقس بابهای ۱۵

عیسی جانش را برای نجات مردم فدا می‌کند

۱ صبح زود، کاهنان اعظم، ریش سفیدان قوم و روحانیان یهود، یعنی تمام اعضای شورای عالی، پس از مشورت و تصمیم‌گیری، عیسی را دست بسته، نزد پیلاطوس فرماندار رومی بردند. ۲ پیلاطوس از عیسی پرسید: «تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می‌گویی.» ۳ و ۴ آنگاه کاهنان اعظم، اتهامات متعددی بر عیسی وارد کردند. پیلاطوس از او پرسید: «چرا چیزی نمی‌گویی؟ این چه تهمت‌هایی است که به تو می‌زنند؟» ۵ ولی عیسی چیزی نگفت بطوری که پیلاطوس تعجب کرد. ۶ پیلاطوس عادت داشت هر سال در عید پسح، یک زندانی یهودی را آزاد کند، هر زندانی که مردم می‌خواستند. ۷ یکی از زندانیان آن سال باراباس بود که با یاغیان دیگر در شورش شهر، آدم کشته بود. ۸ از اینرو، عده‌ای از جمعیت نزد پیلاطوس رفته، خواهش کردند مانند هر سال یک زندانی را آزاد سازد. ۹ پیلاطوس پرسید: «آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برایتان آزاد کنم؟» ۱۰ زیرا او می‌دانست تمام این تحریکات زیر سر کاهنان اعظم است که به محبوبیت عیسی حسادت می‌ورزیدند. ۱۱ ولی کاهنان اعظم مردم را تحریک کردند تا به عوض عیسی، آزادی باراباس را بخواهند. ۱۲ پیلاطوس پرسید: «ولی اگر باراباس را آزاد کنم، با این شخص که می‌گویند پادشاهتان است، چه کنم؟» ۱۳ فریاد زدند: «اعدامش کن!» ۱۴ پیلاطوس گفت: «چرا، مگر چه بدی کرده است؟» مردم صدایشان را بلند کرده، فریاد زدند: «اعدامش کن!» ۱۵ پیلاطوس که از شورش مردم وحشت داشت، و در ضمن می‌خواست ایشان را راضی نگاه دارد، باراباس را برای ایشان آزاد کرد و دستور داد عیسی را پس از شلاق زدن ببرند و بر صلیب اعدام کنند. ۱۶ و ۱۷ پس سربازان رومی عیسی را به حیاط کاخ فرمانداری بردند و تمام سربازان کاخ را جمع کردند. سپس ردایی ارغوانی به او پوشاندند و تاجی از خار ساخته، بر سر او گذاشتند. ۱۸ آنها در مقابل او تعظیم کرده، می‌گفتند: «زنده باد پادشاه یهود!» ۱۹ سپس با چوب بر سرش می‌کوفتند و بر او آب دهان می‌انداختند و جلو او زانو زده، با ریشخند او را سجده می‌کردند. ۲۰ وقتی از کار خود خسته شدند، ردا را از تنش در آوردند و لباس خودش را به او پوشاندند و او را بردند تا اعدام کنند. ۲۱ در راه به کسی برخوردند که از ده می‌آمد. نام او شمعون اهل قیروان و پدر اسکندر و روفس بود. سربازان او را وادار کردند صلیب عیسی را به دوش بگیرد و ببرد. ۲۲ سربازان عیسی را به محلی بردند به نام جُلجُتا یعنی «جمع‌سره». ۲۳ ایشان به او شرابی مخلوط با سبزیجات تلخ دادند تا بنوشد و درد را احساس نکند، اما او نپذیرفت. ۲۴ آنگاه او را بر صلیب میخکوب کردند و بر سر تقسیم لباس‌های او قرعه انداختند. ۲۵ تقریباً سه ساعت به ظهر مانده بود که او را مصلوب کردند. ۲۶ تقصیرنامه او را بر صلیب نصب کردند که روی آن

نوشته شده بود: «پادشاه یهود» ۲۷ دو دزد را نیز در همان وقت در دو طرف او به صلیب کشیدند. ۲۸ به این ترتیب، پیشگویی کتاب آسمانی به انجام رسید که می‌فرماید: «او جزو بدکاران محسوب خواهد شد.»

۲۹ و ۳۰ کسانی که از آنجا رد می‌شدند، او را دشنام می‌دادند و سر خود را تکان داده، با تمسخر می‌گفتند: «تو که می‌خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز بازسازی، چرا خودت را نجات نمی‌دهی و از صلیب پایین نمی‌آیی؟» ۳۱ کاهنان اعظم و رهبران دینی نیز که در آنجا حضور داشتند، مسخره کنان می‌گفتند: «دیگران را خوب نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خودش را نجات دهد! ۳۲ ای مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیا تا ما هم به تو ایمان بیاوریم!» حتی آن دو دزد نیز در حال مرگ، او را ناسزا می‌گفتند. ۳۳ به هنگام ظهر، تاریکی همه جا را فرا گرفت و تا ساعت سه بعد از ظهر ادامه یافت. ۳۴ در این وقت، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ایلوئی، ایلوئی، لما سبقتی؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذارده‌ای؟» ۳۵ بعضی از حاضرین گمان بردند که الیاس نبی را صدا می‌زند. ۳۶ پس شخصی دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و بر سر چوبی گذاشت و نزدیک دهان او برد و گفت: «بگذار بینیم الیاس می‌آید کمکش کند!» ۳۷ آنگاه عیسی فریاد دیگری برآورد و جان سپرد. ۳۸ در این هنگام، پرده خانه خدا از سر تا پا شکافت. ۳۹ وقتی افسر رومی در پای صلیب، دید که عیسی چگونه جان سپرد، گفت: «واقعاً این مرد فرزند خدا بود!» ۴۰ چند زن نیز آنجا بودند که از دور این وقایع را می‌دیدند. در میان ایشان مریم مجدلیه، مریم (مادر یعقوب کوچک و یوشا) و سالومه بودند. ۴۱ این زنان با زنان دیگر جلیلی، به عیسی ایمان داشتند و در جلیل او را خدمت می‌کردند و بتازگی با او به اورشلیم آمده بودند. ۴۲ و ۴۳ آن روز جمعه بود و مردم خود را برای شنبه یعنی روز استراحت آماده می‌کردند. نزدیک غروب شخصی به نام یوسف، اهل رامه، که یکی از اعضای محترم شورای عالی یهود و با اشتیاق در انتظار فرا رسیدن ملکوت خدا بود، با جرأت نزد پلاطوس رفت و جنازه عیسی را خواست.

۴۴ پلاطوس که باور نمی‌کرد عیسی به این زودی فوت کرده باشد، افسر مسئول را خواست و موضوع را از او پرسید. ۴۵ وقتی آن افسر مرگ عیسی را تأیید کرد، پلاطوس اجازه داد یوسف جنازه را ببرد. ۴۶ یوسف نیز مقداری پارچه گان خرید و جنازه را از بالای صلیب پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره سنگی خود گذاشت. یک سنگ نیز جلو در قبر که مثل غار بود، غلطاند. ۴۷ مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا نیز سر قبر بودند و دیدند جنازه را بجای گذاشتند.

مرقس بابهای ۱۶

عیسی زنده می‌شود

۱ و ۲ عصر روز شنبه، در پایان روز استراحت، مریم مجدلیه، سالومه و مریم مادر یعقوب داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم یهود، جسد مرده را با آن معطر سازند. روز بعد که یکشنبه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را به سر قبر بردند. ۳ در بین راه تمام گفتگویشان درباره این بود که چگونه آن سنگ بزرگ را از جلو در قبر جابجا کنند. ۴ وقتی بر سر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جابجا شده و در قبر باز است! ۵ پس

داخل قبر که مثل یک غار بود شدند و دیدند فرشته‌ای با لباس سفید در طرف راست قبر نشسته است. زنان لرزیدند. ۶ ولی فرشته به ایشان گفت: «نترسید. مگر بدنبال عیسای ناصری نمی‌گردید که روی صلیب کشته شد؟ او اینجا نیست. عیسی دوباره زنده شده است! نگاه کنید، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند! ۷ اکنون بروید و به شاگردان او و پطرس مژده دهید که او پیش از شما به جلیل می‌رود تا شما را در آنجا ببیند، درست همان طور که پیش از مرگ به شما گفته بود.» ۸ زنان پا بفرار گذاشتند و از ترس می‌لرزیدند بطوریکه نتوانستند با کسی صحبت کنند. ۹ عیسی روز یکشنبه صبح زود زنده شد. اولین کسی که او را دید مریم مجدلیه بود، که عیسی از وجود او هفت روح ناپاک بیرون کرده بود. ۱۰ و ۱۱ او نیز رفت و به شاگردان عیسی که گریان و پریشان حال بودند، مژده داد که عیسی را زنده دیده است! اما ایشان سخن او را باور نکردند. ۱۲ تا اینکه عصر همان روز، عیسی خود را به دو نفر از ایشان نشان داد. آنان از شهر اورشلیم بطرف دهی می‌رفتند. ابتدا او را نشناختند، چون ظاهر خود را عوض کرده بود. ۱۳ سرانجام وقتی او را شناختند، با عجله به اورشلیم بازگشتند و به دیگران خبر دادند. ولی باز هیچ کس حرفشان را باور نکرد. ۱۴ در آخر عیسی به آن یازده شاگرد، وقتی که شام می‌خوردند ظاهر شد و ایشان را بخاطر بی‌ایمانی و سماجتشان سرزنش کرد، زیرا گفته‌های کسانی را که او را بعد از مرگ زنده دیده بودند، باور نکرده بودند. ۱۵ سپس به ایشان گفت: «حال باید به سراسر دنیا بروید و پیغام انجیل را به مردم برسانید. ۱۶ کسانی که ایمان بیاورند و غسل تعمید بگیرند، نجات می‌یابند، اما کسانی که ایمان نیاورند، داوری خواهند شد. ۱۷» «کسانی که ایمان می‌آورند، با قدرت من، ارواح پلید را از مردم بیرون خواهند کرد و به زبانهای تازه سخن خواهند گفت. ۱۸ مارها را بر خواهند داشت و در امان خواهند بود، و اگر زهر کشنده‌ای بخورند صدمه‌ای نخواهند دید، دست بر بیماران خواهند گذاشت و ایشان را شفا خواهند داد.» ۱۹ چون عیسای خداوند سخنان خود را به پایان رساند، به آسمان صعود کرد و به دست راست خدا نشست. ۲۰ شاگردان به همه جا رفته، پیغام انجیل را به همه رساندند. خداوند نیز با ایشان کار می‌کرد و با معجزاتی که عطا می‌نمود، پیغام ایشان را ثابت می‌کرد.

سوالات:

- ما در مورد عیسی مسیح چه چیزی یاد می‌گیریم؟
- شاگردان چه واکنشی نشان دادند، وقتی از رستاخیز عیسی فهمیدند؟
- چه احساسی داری زمانی که داستان رو خوندي؟
- آیا نمونه‌ای وجود دارد که بخواهید در این داستان دنبال کنید؟
- آیا شما فکر می‌کنید ما به آن اعمالی که عیسی مسیح در آخرین فرمان خود به شاگردان گفت نیاز داریم؟
- دوست دارید چیزهایی را که کشف کرده‌اید را با چه کسی در میان بگذارید؟